

# استراتژی سیاست کارگری

ناصر برین

تبدیل صرف کارگر به عنوان نیروی کار و از این طریق به کالاشدگی، شخصیت فردی وی را در ورطه‌ی بی هویتی می‌افکند. اما در همین ورطه‌ی از خودبیگانگی است، که تلاش کارگر برای بقای زیستی می‌آغازد. از درون همین تلاش است، که کارگر برای تحقق بخشیدن خود از طریق کار، سرانجام به خوداندیشی و خودباوری می‌رسد، که: محل تولید و کار، محل دگرذیسی بی هویتی و از خودبیگانگی و وحدت میان دوپاره‌گی ذهنی و عینی انسان است. محل تولید و کار، آغاز تاریخ واقعی اوست. استقلاله‌ی که فرمان‌روایی طبقاتی میان اندیشه و کار به تثبیت می‌کشد، با استراتژی رفرمیستی به وحدت نمی‌انجامد. دگرگونی انقلابی تنها شکل نقد اجتماعی است، که تفاوت اساسی میان پیش‌رفت بیکران و تدریجی با فرجام‌شناسی انقلابی دارد. سرمایه‌داری بر بنیان کالا، نظام‌مند شده است و پویایی آن در خودگستری ارزش شکل می‌گیرد. چیرگی تولید بر تولیدکننده و سلطه‌ی سرمایه‌ی انباشته شده به عنوان نیروی کار مرده بر کار زنده و از آن طریق سلطه‌ی شیئی بر انسان و استیلا به‌ت‌و‌کارگی کالا بر نیروی عینیت بخشنده‌ی (کارگر) و گسترش دامنه‌ی خودبیگانگی از طریق نظام بازتولیدکننده‌ی نیروی کار، قرار دارد. ساختار جهان سرمایه‌داری در حرکت واقعی کالا، که حتا نیروی کار زنده را نیز به انضمام خود در آورده، آغاز می‌شود. به این ترتیب، ارزش به عنوان موضوع بنیادی سرمایه و کالا، جلوه‌ی معما آمیز و در عین حال، موضوع بیرونی آن می‌باشد. از آن جا که آفریننده‌ی ارزش به عنوان نیروی کار، انسان است و این انسان نسبت به گذشته‌ی خویش در یک تمامیت پیوستار می‌یابد، بنابراین واقعیت آن فقط تولیدکننده به معنای ارزش نیست، بلکه

بیگانگی از خود کشانیده و سلطه‌ی مناسبات انسانیت‌زدا را بر هستی اجتماعی وی اعمال می‌نماید، برای همیشه برمی‌اندازد.

بنابراین پرسش‌گذاری را می‌توان چنین آغاز کرد، که: واقعیت چیست و واقعیت چگونه درک می‌شود؟

واقعیت، بازتاب تمامی عناصر تضادهای اجتماعی و شرایط مناسبات حاکم می‌باشد و دیالکتیک مبارزه‌ی طبقاتی در مناسبات سرمایه‌دارانه - که تضاد میان کار و سرمایه می‌باشد - به عنوان متکامل‌ترین و مشخص‌ترین تضاد واقعیت اجتماعی - انسانی خود را می‌نمایاند. واقعیت را از زاویه‌ی دو نگرش عمده ارزیابی می‌نماییم: اول آن که، دست‌کاری فکری در واقعیت و بازتاب بی واسطه‌ی آن، که حقیقت‌اش پوشیده و نهان مانده است. دوم آن که، برای بازگشودن واقعیت بایستی دانست، که نهان بودگی ذات آن ابدی و مطلق نیست. تفکر انتقادی با تفکیک تصور انتزاعی‌گری با جهان واقعی و با رفع بی واسطه‌گی روابط و جهان روزمره‌گی و دست‌کاری شده، به خود موضوع دست می‌یابد و با دگرذیسه کردن انقلابی واقعیت، آن را برای خود دگرگون کرده تا موضوع پراکسیس خود کند. «علم زاید می‌بود، اگر شکل پدیداری چیزها و ذات‌شان بی واسطه یکی می‌بود.» (مارکس، «سرمایه»، جلد ۳) (۱)

کارگر تمام تلاش خود را وسیله‌ای برای بقای زیستی می‌داند. این تلاش نه به انگیزه‌ی دگرگونی مناسبات حاکم و یا انقلاب، بلکه به سائقه‌ی خودانگیخته‌ی دریافت بیش‌تر از حق کار به هم‌بستگی روی می‌آورد. طبقه‌ی کارگر ابتدا و به‌طور ذاتی دارای این درک نیست، که در قامت یک قدرت طبقاتی، تضاد دیرینه‌ی میان نفع فرد و نوع انسان را برآورد. سرمایه با

کار به عنوان ویژگی انسان و به مثابه آفرینندگی، که عمده‌ترین شکل بروز بیرونی توانایی‌های وی - که در حکم تصدیق انسانیت اوست - و حاصل آن به عنوان تولید سربرآورنده‌ی کار که انسان تولیدکننده بر فراز آن قرار می‌گیرد، می‌باشد. سرمایه‌داری این پیوند مستقیم میان کار و انسان کارگر آفرینش‌گر را از هم جدا می‌سازد. سرمایه، کار را به یک رنج و انسان آفریننده را هم‌چون یک ذات - که واقعیت از آن شکل می‌گیرد - و به عنوان سوژه‌ی عینیت یافته که در ساختار اقتصاد بُت‌واره به یک شیئی دگرشده مبدل گردیده و ارزش‌زدایی شده، به سطح یک فرآورده تقلیل می‌دهد. انسان به موضوعی برای کار، ماشین و ابزار تنزل می‌یابد. کارگر به عنوان یک پدیدار در مناسبات اقتصادی و یک عامل تبدیل می‌گردد. اقتصاد بُت‌واره شده نه تنها به قدرت خودمختار، بلکه بر کارگر نیز سلطه می‌یابد و به عنوان اقتصاد سیاسی وارد آگاهی نظریه‌پردازان و به عنوان علت اساسی واقعیت اجتماعی در می‌آید.

نقد انقلابی مارکسی در برابر اقتصاد سیاسی، کارگر را به مثابه سوژه و آگاهی طبقاتی برخاسته از زندگی واقعی را موضوع انسان قرار می‌دهد، که از جانب فلسفه‌ی بورژوایی تا حد شایعه انکار می‌شود. اما در همان حال این طبقه در رابطه‌ی اجتماعی سرمایه و از نظر تاریخی توسط سرمایه به‌طور مداوم تولید و بازتولید می‌گردد. آگاهی طبقاتی به عنوان آنتی‌ترایدئولوژی سرمایه و به عنوان مجموعه اشکال آگاهی در تناسب با بنیان اقتصادی، چنان به انضمام زندگی اجتماعی طبقه‌ی کارگر در می‌آید، که حقیقت آگاهی اجتماعی و هستی اجتماعی او، دیگر تضاد میان انسان و مناسبات را بر نمی‌تابد و مناسباتی را که رابطه‌ی اجتماعی انسان را به

درونی‌اش را با هستی اجتماعی او بیگانه ساخته به اعتماد می‌نگرد. تقسیم کار، سلسله مراتب اجتماعی، موجودیت واقعی طبقات و مناسبات و شرایط حاکم چنان به یک دنیای طبیعی و رایج بدل می‌گردد، که جهان پدیده‌ها را هم‌چون جلوه‌ی نارسای ذات و جنبه‌های ابهام‌آفرین شکل می‌بخشد، که این فضای روحی در ذهن کارگران، آنان را به عنوان حاملان عملی روابط به انفعال می‌گرایاند.

واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی، اگر به گونه‌ای بی‌واسطه در اعتراضات طبقاتی هم‌چون عمل‌بُت‌واره شده‌ی اجتماعی و آشنا در نظر گرفته شود، با حقیقت پراکسیس انقلابی - انتقادی ماهیتا متفاوت می‌باشد، که در پایان به فروکاستی می‌رسد؛ چنان که بسیاری از سندیکالیست‌ها با شروع اعتراضات گسترده‌ی کارگران در فرانسه علیه پیامدهای بحران (شرایط اشتغال و بالارفتن سن بازنشستگی)، در سال ۲۰۱۰، به طوری دچار هیجان و توهم گشتند، که ماهیت عمل‌کرد رفرمیستی اتحادیه‌ها برای‌شان فراموش شده بود.

اما صورتی از شکل واقعیت، در تیندگی با پدیده‌های بیرونی فضای اعتراضی مبارزه‌ی طبقاتی، سایه‌ای از حقیقت و فریب را بروز می‌دهد، که هم بر مبارزه‌ی طبقاتی و هم بر جهان عینی تثبیت شده‌ی ناخواه کارگران پرده می‌افکند. این شکل از واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی دلالت بر ذات‌مندی تضاد کار و سرمایه دارد، که به عنوان پدیده‌ای فروگاهنده و در خود، ماهیت این مبارزه را در اشکال مختلف ایدئولوژی در پرده می‌کشد. ذات مبارزه‌ی طبقاتی به طور بی‌واسطه، که پدیدار مبارزه‌ی طبقاتی در خود میانجی آن می‌باشد، به طور نارسا و منفعل - که فقط برخی جنبه‌های آن متجلی می‌شود - در چیزی غیر از حقیقت خود جلوه می‌نماید. تاریخ بشریت تاکنون تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است. مبارزه‌ی طبقاتی در خود و پراکنده و ابزارهای عملی - سودنگرانه‌ی اشرافیت کارگری به عنوان ساختاری از تثبیت‌سازی مناسبات و شرایط حاکم - که از حیث تاریخی بر تقسیم کار استوار است - با ذات مبارزه‌ی طبقاتی در تضاد ریشه‌ای نیست. اما همین عدم تضاد ریشه‌ای، سبب انحلال ذات مبارزه‌ی طبقاتی در شکل پدیداری آن می‌گردد. مبارزه‌ی طبقاتی در شکل پدیداری آن آشکار و پنهان می‌شود، چنان که خود آن پدیدار همانند ذات مبارزه‌ی طبقاتی جلوه می‌کند. ابزار آن نیز به نیرنگ مبارزه‌ی طبقاتی کارگران



طبیعی از واقعیت اجتماعی نیست، که در یک جهت‌گیری تحولی - تدریجی و جدا از فعالیت آگاهانه عاملین اجتماعی تحقق یابنده باشد. کارگر به مثابه سوژه‌ی جنبش اجتماعی - طبقاتی در برخورد با واقعیت به عنوان شناخت دیالکتیکی، واقعیت را جذب و موضوع خود می‌کند. او در زندگی روزمره به عنوان یک طبقه‌ی ناخودآگاه عینی (عینی از آن جهت که با تولید خود را عینیت می‌بخشد)، در تداوم مبارزه و در برخورد با سرمایه و قدرت اجتماعی آن و بر اساس فعالیت حسی - عملی در پهنه‌ی جامعه و محل تولید با سرمایه برخورد نموده و خود را به عنوان طبقه در جنبش کارگری و در تقابل کلی با قوانین دست‌مزدی و ساختار سرمایه می‌یابد. کارگر برای سرمایه به عنوان افزار کار، هدف تولید، جهان وسایل، نیازها و ارضای نیازها جلوه می‌کند. اما خود در برابر این پدیدارها قرار می‌گیرد، چنان که حتا قوانین این پدیدارها و ساختار سرمایه، کارگران را دچار تصویری می‌کند که با شکل پدیدار به جای تقابل با هسته‌ی درونی - که همان ذات سرمایه می‌باشد - به مبارزه می‌پردازد. شرایط زیستی، کارگر را سر تا پا درگیر تضاد با مناسبات اعمال شده می‌کند و او را برای تداوم حیات زیستی‌اش در جهان هستی و مناسبات حاکم، با هم‌دستان متشکل گرد می‌آورد. انسان کارگر برای کاهش ساعات کار، برای بهبود معیشت و برای نوعیت خود به مقابله با سرمایه می‌پردازد، اما این تقابل و درگیری منجر به درک امور نمی‌شود. کارگر در برخورد با واقعیت و به طور بی‌واسطه درون این پدیدارها، که هستی‌اش را به بند برکشیده است، به تضادهایی که پیوندهای

هم‌زمان اندیشه و از آن طریق بازتولیدکننده‌ی انتقادی نسبت به واقعیت خود نیز می‌باشد. از این جا است، که کلاشدگی انسان به عنوان نیروی کار در موضع بیرونی و صرفاً یک چیز حسی باقی نمی‌ماند. کارورزی انسان کارگر، به صورت عملی معین، تبدیل به کار اجتماعی می‌گردد. اگر کار به لحاظ تاریخ اجتماعی - طبقاتی تقسیم گشته است و در نظام‌مندی سرمایه‌دارانه به ساده‌ترین و تخصصی‌ترین شکل آن تجزیه شده، در عین حال شناخت فرد بر جهان و هستی‌اش نیز در همین فعالیت و تنها به آن وسیله به دست می‌آید؛ به این صورت که چه کسی و چه چیزی فعالیت این موضوع خودبنیاد در جهان است. در فرایند این رابطه است، که آگاهی آنان «از طبیعت خود مناسبات سرچشمه می‌گیرد» (مارکس، «سرمایه»، جلد ۱)

وحدت عمل و اندیشه‌ی انسان کارگر در پروسه‌ی جنبش اجتماعی طبقاتی به جنبش سوسیالیستی فرامی‌روید و حرکت‌های عینی اجتماعی را در دگرگون ساختن مناسبات استثمار، به عمل انتقادی - انقلابی تبدیل می‌نماید. طبقه‌ی کارگر هنگامی در راستای این مبارزه قرار می‌گیرد، که آگاهانه آینده را به عنوان بُعد دیگری از هستی اجتماعی خویش شناخته باشد و آن امری است، که با کار تاریخ ضروری به مثابه دانش مبارزه‌ی طبقاتی درآمیخته می‌گردد. بدیهی است، که مراحل مختلف و معین تاریخی در یک دیگر سیر می‌کنند و تاریخ صرفاً یک تک‌خط راست در گذار به مرتبت‌های دیگر نیست، بلکه با پیوستار فعالیت عملی انسان‌ها از مراحل آغازین متکامل می‌گردد و به آینده شکل می‌دهد؛ لیکن این پیوستار، یک کارکرد



تبدیل می‌گردد و از قوانین تثبیت‌گرای آن گذار نمی‌کند؛ گرچه مبارزه علیه قوانین این مناسبات نیز در تخالف ریشه‌ایی با لغو آن قوانین نیست، واضح است که کارگران برای بهبود زندگی، برای کوتاه ساختن ساعات کار، و تامین بیش تر خدمات اجتماعی مبارزه می‌کنند و این اشکال مبارزاتی، پیوند درونی با مبارزه طبقاتی دارد. به این ترتیب، مبارزه علیه قوانین دست‌مزدی همان قدر واقعی است، که مبارزه علیه لغو تمامی این قوانین از جمله کار دست‌مزدی؛ اما مبارزه علیه قوانین دست‌مزدی، مبارزه‌ای آشنا و محسوس است، که خود را بدون واسطه به کارگر می‌شناساند. کارگر آن هنگام که نیروی کار خویش را در اختیار صاحب کار قرار می‌دهد و بی ارادگی خویش را بر محصول کارش به عنوان کالایی که اینک تجلی عینیت بخشی اوست، مشاهده می‌کند و هنگامی که تبدیل شدن نیروی زنده‌ی کارش را به نیروی مرده به مثابه سرمایه - که در برابرش انباشته می‌گردد - حس می‌کند، به تضاد میان این مناسبات آگاه می‌گردد. اما درک ساختار «خود موضوع»، یعنی ماهیت نظام دست‌مزدی، خود را بی واسطه و مستقیم بر کارگر نمی‌گشاید. این پوشیدگی در کجاست؟ چگونه کسی که تمامی ثروت اجتماعی از قبل کار و فعالیت و محصول نیروی کار او می‌باشد، به عنوان «خود موضوع» در کُلیت خود به ادراک این طبقه در نمی‌آید؛ در حالی که نزدیک به یک و نیم قرن پیش، مارکس در کار عظیم خود «سرمایه»، بُت‌وارگی «کالا» را به روشنی تحلیل و نقد نموده است.

پدیدار «خود موضوع»، که به عنوان قوانین دست‌مزدی در طی مبارزات طولانی طبقه‌ی کارگر بر سرمایه تحمیل شده و از جانب سرمایه به عنوان قوانین خودتنظیم کار بر کارگر اعمال می‌گردد، به ادراک کارگر در می‌آید. اینک موضوع قوانین دست‌مزدی به مثابه یک ساختار خودتنظیم میان کار و سرمایه و برخوردار از واقعیت یک نظام تثبیت‌گرا، ماهیت «خود موضوع» را پنهان نموده است. اما این پوشیدگی مطلق نیست.

«از این گذشته، در مورد اشکال پدیده‌ایی از قبیل «ارزش و بهای کار» یا «دست‌مزد» که به نحو دیگری غیر از رابطه‌ی ذاتی خود، یعنی ارزش و بهای نیروی کار تجلی می‌یابد، همان حکمی صدق می‌کند که درباره‌ی تمام اشکال پدیده‌ای و پیش‌زمینه‌ی پنهان آن‌ها صادق است.

شکل‌های پدیداری، مستقیماً و به طور خودپو هم‌چون ایده‌های مقبول و شکل‌های متعارف اندیشه بازتولید می‌شوند؛ اما رابطه‌ی اصلی را ابتدا علم باید کشف کند.» (مارکس، «سرمایه» جلد ۱، فصل ۱۷)

از ره‌گذر روش انتقادی - انقلابی، ذات پوشیده که در فعالیت پدیدار آشکار گشته است، به صورت پراکسیس هستی خود را بیرون می‌نهد. وحدت کار و سرمایه و هم‌زیستی یگانه‌ی آن دو بنیاد به صورت دوگانه‌ی واحد متضاد کار و سرمایه و ساختار درونی هر یک، درک‌پذیر گشته و به شناخت در می‌آیند. دیالکتیک متضاد کار و سرمایه هنگامی که موضوع فکری کارگر گردید و کارگران به عنوان یک طبقه از شناخت پدیده‌ی مبارزه علیه قوانین دست‌مزدی به شناخت ضرورت لغو این قوانین «کار دست‌مزدی» و «تقسیم کار» به عنوان درون‌مایه‌ی این مناسبات نایل گردیدند، دیگر رسالت دیالکتیک دگرگونی از خارج و از دوش طبقات دیگر و احزاب آنان برداشته می‌شود و خودرهایی طبقه‌ی کارگر به خودفعالیتی ضروری و به مثابه خودجنبی درونی طبقه مربوط می‌گردد.

پدیده‌های اجتماعی به صورت خودانگیخته و به عنوان خود واقعات بازتولید می‌شوند؛ اما این گُش و واقعیت انسانی - اجتماعی در ماهیت طبیعی خود باقی نمی‌ماند. هم این جا است، که واقعیت می‌تواند با تصورات و ایده‌ها به صورت میانجی مواجه گردد، که از این پس ماهیت طبیعی واقعیت امر که در پدیداری خود نشانی از ذات حقیقی را هم دارد، به طور وارونه از شرایط تاریخی اشکال ایدئولوژیک یافته و هم‌چنین از جانب «سوژه‌ی» تغییرپذیر و دگرگون‌ساز یا همان «خودبنیاد»ی «خود موضوع» - که فعالیت مجموعه‌ی طبقه کارگر می‌باشد - واقعیت اجتماعی را در بستر واقعیت زندگی برای رفع نیازهای واقعی طبقاتی خود و برای دگر ساختن آن به ادراک در می‌آورد. ایدئولوژی نه تنها به عنوان ابزار بردگی در دست بورژوازی، بلکه هم‌چنین در دست برخی مدعیان کمونیسم که برای هر پدیده معادل اجتماعی - اقتصادی و طبقاتی نیز دارند، در شرایط وارونه و فرافکنانه از واقعیات، به صورت نمودی شیئی‌واره - که خود کارگر را نیز شامل می‌گردد - در اشکالی از عینیت‌پذیری شرایط فروش نیروی کار نه تنها در شرایط حاکمیت سرمایه‌دارانه با

مالکیت خصوصی، بلکه حتا برای بعد از سرنگونی سرمایه برای سرمایه‌داری دولتی (سوسیالیسم دولتی) به مثابه کارگر مزدبگیر جاودانه می‌سازد. بنابراین، واقعیت امر با دو گونه تفکر بازتابی مواجه است: از یک سو میانجی ایدئولوژیک و رازورزی و از سوی دیگر، میانجی انتقادی - انقلابی که عینیت یافتگی کارگر را به خودبنیادی و آن را به «خود موضوع» دگر‌دیده‌ی انقلابی می‌کند.

آن چه در سطح ذهن روی می‌دهد، در جهان واقعی درک نخواهد شد. اما چگونه است، که انسان‌های فعال در مناسبات اجتماعی، از واقعیات درک غیرواقعی و مجازی به دست می‌آورند، هنگامی که انسان از پدیده‌هایی که اشکال مجازی از واقعیت را با پوشاندن ذات حقیقی همان واقعیت از طریق ایدئولوژی به صورت حقیقی توصیف می‌نماید. آگاهی مجازی در گم‌راه ساختن انسان‌های واقعی و در دیدن ماهیت فضای اجتماعی نقش مهمی بازی می‌کند؛ زیرا که مناسبات طبقه‌ی حاکم سپهر اجتماعی را تولید و بازتولید می‌نماید. این آگاهی مجازی نه تنها به عدم تناسب و نابرابری میان نیروهای تولید و دولت به عنوان سازمان اجتماعی جامعه بازمی‌گردد، بلکه تأثیر آگاهی مراحل مختلف تاریخی سازمان‌های اجتماعی در اشکال دولت‌های کهن و باستان، نقش مهمی در تقویت بعدی آگاهی مجازی و فرهنگ ایفا می‌کند. در واقعه‌ی تصادف مرگ‌بار کارخانه‌ی «ایران خودرو»، که منجر به کشته شدن چند تن از کارگران گردید، واکنش کارگران به طور حسی و برگرفته از فضای رازآلود مذهبی به هیچ تحرک طبقاتی چشم‌گیر و مهم نیانجامید (نمی‌توان این عدم تحرک را به نفوذ چند محرک دولتی توجیه نمود). اگر چه همین حادثه نیز در میان تضاد بین نیروهای تولیدی و مناسبات آن ریشه دارد؛ اما این تضاد به آگاهی طبقاتی از این حادثه - که گسیختگی شرایط اجتماعی را از درک کاذب کارگران نسبت به شرایط واقعی امور نشان می‌دهد - نمی‌انجامد.

تولید سرمایه‌داری یک واقعیت است و مناسبات اجتماعی و روابط برآمده از آن نیز چهره‌ی واقعی و عینی همان مناسبات می‌باشد. اما اگر از این واقعیات صورت‌ها و اشکالی به واسطه‌ی اعتلای یک ذهن آرمانی، ایده‌هایی برخیزد که حاصل وحدت شرایط تجربی و مقتضیات نباشد، هیچ ضرورتی غیر از ماورائیت نسبت به حیات مادی برنخواهد خاست. رشد نیروهای مولده، روندی



اجتناب‌ناپذیر به تحقق انقلاب سوسیالیستی نیست. سرمایه‌داری تاکنون بحران‌های مکرری را در مراحل گوناگون تاریخی بر خود تجربه کرده است. هر بحرانی می‌تواند در میان ناآرامی‌های اجتماعی نیز به پایان رسد.

«اگر کارگر دریابد، که فرآورده‌های کار نتیجه‌ی زحمت خود او هستند، و اگر جدایی از شرایط انتفاع تولیدی کارش را محکوم کرده و بفهمد که وضعیتی غیرقابل تحمل بر وی تحمیل شده است، در آن صورت آگاهی عظیمی پیدا می‌کند... این جا است، که ناقوس مرگ سرمایه به صدا درخواهد آمد.» (مارکس، «گروندریسه»، جلد ۱، صفحه‌ی ۴۵۱)

«تفکر رایج» محصول دریافت‌های

حسی - تجربی و عملی روزانه‌ی انسان‌ها است، که به طور آشناینداری از روزمره‌گی‌ها و بی‌آن‌که این تفکر کوششی در رسوخ به جهان واقعی باشد، به طور بی‌واسطه و ناانتقادی، تصور و یا تصوراتی نظام‌مند را چنان که آن واقعیات هستند، به صورت دست‌کاری شده برای تثبیت همان واقعیات و مناسبات به وجود می‌آورد. این تصور از مناسبات قدرت، منفعل‌کننده‌ی شرایط هستند. این نظام، فروشدگان نیروی کار را به عنوان عاملان اقتصادی - که معادل تبادل میان نیروی کار و مزد می‌باشند - در «تفکر رایج» و با انگیزه‌ی سودنگرانه به آگاهی جامعه در می‌آورد. این آگاهی، آگاهی وارونه از جهان واقعی است. پوسته‌ی این آگاهی زمانی خواهد شکست، که فروشدگان نیروی کار میان عمل روزانه و تفکر رایج و ماهیت این شرایط با تفکر انتقادی

به قوانین این مناسبات بنگرند. تفکر رایج، بازتاب محسوسات بی‌واسطه می‌باشد، که به شاکله‌های واقعیت دست نمی‌برد و از طرف دیگر، بورژوازی و روشن‌فکران انتزاعی‌نگر نیز در تثبیت و تحریف پدیده‌های جاری اجتماعی به نفع مناسبات و شرایط حاکم و منافع طبقاتی خود، آن را چنان که هست، ب‌ت‌واره می‌کنند.

### نقش (فرمیسم)

هنوز «سرمایه‌ستیزی عامیانه» با پذیرش دمکراسی سرمایه‌دارانه، با فشار نیروهای طبقه‌ی کارگر از پایین مواجه نگشته است.

مواجه شدن با دوره‌ای از نابسامانی‌های اجتماعی، به منزله‌ی نشانه‌ی انقلاب نمی‌باشد. باورمند نمودن طبقه‌ی کارگر به «فاجعه باوری» اقتصادی از سوی هر گرایشی، که گمان می‌برد گسترش فقر به شورش و در نهایت به انقلاب می‌انجامد، تنها تقدیرگرایی از شورش است.

سیاست استراتژیک کارگری، انقلاب اجتماعی برای برچیدن نظام سرمایه‌داری و لغو کار مزدی در تمامی وجوه‌اش و بازگرداندن اختیار انسان به دست خویش است؛ چرا که ریشه، خود انسان می‌باشد. اما پروسه‌ی گذار از «جدایی میان محصول کار و خود کار، بین شرایط عینی و ذهنی نیروی کار، عبارت از آن



پایه‌ی واقعی مشخصی است که مبداء حرکت برای پروسه‌ی تولید سرمایه‌داری به‌شمار می‌آید.» (مارکس، «سرمایه»، جلد ۱، صفحه‌ی ۵۶۸) اما کارگر برای تأمین حیات زیستی خود و برای حفظ شرایطی که به سقوط بیش‌تر نگراید، «خود پیوسته ثروت عینی را به صورت سرمایه، یعنی مانند قدرتی که از او بیگانه است، بر او حکومت می‌کند و وی را مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد، تولید می‌کند، و سرمایه‌دار نیز مستمرا نیروی کار را به مثابه سرچشمه‌ی ذهنی ثروتی که از وسایل ویژه‌ی تجسم و تحقق خویش جدا گشته است و به طور مجرد صرفا در وجود جسمانی کارگر

جای دارد، تولید می‌کند؛ یا به عبارتی دیگر، کارگر مزدور را ایجاد می‌کند. این تجدید تولید دائمی یا جاودان‌سازی کارگر شرط ضروری تولید سرمایه‌داری است.» (همان‌جا، صفحه‌ی ۵۱۹)

طبقه‌ی کارگر خود را در روند مبارزه کشف می‌کند، اما این اکتشاف اگر که در هستی محدود خویش به هستی کیفی تغییرگرا و انقلابی فراتر نرود، می‌تواند وی را در آگاهی «در خود» تثبیت نماید. از آن جا که کارگر تحت شرایط تاریخی به درون مناسبات سرمایه‌داری افکنده می‌شود، برای برچیدن شرایط اعمال شده و مهار پیامدهای این شرایط دست به مبارزه می‌زند. این ذات طبقاتی کارگر است، که برای گذران

معیشت خود مبارزه کند. مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر از آن جا که به عنوان یک طبقه و به طور تاریخی در سرمایه‌داری تاریخی توسط آن آفریده می‌شود، در یک جنبش اجتماعی - طبقاتی نیز راستای تاریخی بر خود می‌گیرد. بنابراین، جنبش کارگری درون‌ذاتی این طبقه می‌باشد. جنبش کارگری در برابر سرمایه با دو گونه برخورد ماهیتا متفاوت مواجه است: تشکیل‌هایی مبتنی بر هم‌کاری طبقاتی، و سازمان‌یابی متکی بر مبارزه علیه طبقه. اقتصاد کلاسیک، تقسیم کار را به مثابه رقابت، استقلال و برابری کارگران در کارخانه دانسته و به‌جای آن که آن را به پایه‌ی انشقاق جامعه به مناسبات طبقاتی برشمارد، در تثبیت چنین تقسیم تاریخی کار تمام ابزار حفظ این شرایط را به کار می‌بندد. با تقسیم کار در شکل سرمایه‌دارانه در کارخانه، تنها مفهوم آزادی و رقابت

به طور مجازی برای کارگر مفروض دانسته می‌شود، و بعد از آن تنها اقتدار سرمایه‌دار و برنامه‌ی استبدادی سرمایه است که ساختار سلسله‌مراتبی روابط تولیدی را بر کارگر تحمیل می‌نماید. سندیکالیسم (مبتنی بر هم‌کاری طبقاتی) با بیگانه‌سازی حیات دگرگون‌ساز سازمان‌یابی انقلابی و به عنوان عقلانیت بخشیدن به مناسبات حاکم و روابط تولید، روح نفی‌کنندگی را از مبارزه‌ی طبقاتی سلب نموده و آن را به یک شیوه‌ی کاربردی و توهم‌زا تبدیل می‌کند. تضاد میان کار و سرمایه در نگرش سندیکالیسم، درون چهارچوب مناسبات موجود تعامل می‌یابد.

در این نگرش، نابودی تمام مناسبات طبقاتی بی ریشه است.

گرایش تشکل‌های مبتنی بر هم‌کاری طبقاتی - که سابقه‌ی آن سندیکالیسم - اتحادیه‌گرایی می‌باشد - در عام‌ترین شکل خود معطوف به اتحادیه‌های جهانی کارگری است، که ضمن بوروکراتیزه شدن خود و بوروکراتیزه کردن طبقه‌ی کارگر، هیچ‌گاه شعار لغو کار مزدی بر پرچم آنان حک نشده و دیرزمانی است، که به بازوان اجرایی بخشی از جناح‌های دولتی تبدیل شده‌اند. بر پایه‌ی کارکردهای جهانی سوسیال دموکراسی - که تاریخاً به عنوان جناح سیاسی سازمان‌های شغلی و صنفی طبقه‌ی کارگر ظهور یافت - سازمان جهانی کار (ILO) به عنوان نهاد سازمان ملل و تنها معطوف بر تشکل‌هایی که در چهارچوب دولت‌ها معتبر می‌باشند و برای ایجاد رابطه‌ی تفاهم‌آمیز میان کار و سرمایه‌ی جهانی شکل گرفت. «انترناسیونالیسم رفرمیستی جهانی کارگری» با استیلاگری تحت عنوان: اتحادیه، کنفدراسیون، و فدراسیون‌های کشوری، منطقه‌ای، قاره‌ای و جهانی و زیر حمایت چنین نهادی توانسته است رادیکالیسم قهرآمیز جنبش‌های کارگری را به انفعال سوق دهد. تحت این واقعیت و پراتیک، هم‌کاری طبقاتی بر زندگی کارگران و جامعه‌ی طبقاتی در سطح جهانی اعمال شده است. این هم‌کاری طبقاتی، کارگران تحت هژمونی سندیکالیسم را بر اساس رعایت مقابله‌نامه‌های بین‌المللی به فروش نیروی کار و چانه‌زنی برای چند درصد از نرخ فروش نیروی کار مشغول ساخته و سوسیال دموکراسی را در صحنه‌های سیاسی برای خودتنظیمی مناسبات میان کار و سرمایه در عرصه‌ی سیاست تخته‌بند و بازتولید نموده و هر گونه تلاش مستقل سازمان‌یابی قهرآمیز کارگری را سرکوب کرده و اعتراضات کارگران را به انفعال و انحلال می‌کشاند.

سندیکالیسم، تضاد میان دولت و طبقه‌ی کارگر را تحت چنین ساختاری دائمی نموده و «دولت» را در ورای طبقات قرار داده و میانجی هدف مشترک تفاهم میان کار و سرمایه می‌گرداند، که به عنوان موضوع راستین نیازمندی برای هم‌کاری و هم‌یاری منافع عمومی، هم‌کاری طبقاتی، چهارچوب فعالیت آن را تشکیل می‌دهد. با این نگرش، برتری منافع عمومی بر منافع خصوصی از طریق دولت به مثابه سنتزی میان مصلحت طبقات و اقشار اجتماعی پدید می‌آید.

شکست این توهّمات ایدئولوژیک در میان طبقه‌ی کارگر، شکست توهّمات اندیشه‌ای است که منافع کُلّی دولت را ماهیتی مستقل و واقعی می‌پندارد و کوشش می‌کند واحدهای صنفی - طبقاتی و اجتماعی را از طریق دولت به عنوان هدف عمومی شهروندی شده متجلی سازد، که هیچ‌یک از اقشار و طبقات - و به ویژه طبقه‌ی کارگر - به دنبال اهداف و منافع خصوصی و اخص خویش نباشند. در چنین میانه‌ای، فریبندگی دولت طبقاتی هدفی را که دنبال می‌کند، آن است که نشان دهد به راستی هدف عمومی یکایک شهروندان جامعه را به انجام می‌رساند. کیست که نداند:

«گرایش عمومی سرمایه‌داری، افزایش سطح دست‌مزدها نیست، بلکه فروکشیدن سطح دست‌مزدها با کم و بیش به حداقل رساندن ارزش کار است.» (مارکس، «دست‌مزد، بها، سود»)

این نظریه‌ی مارکس از دو جانب مورد نقد قرار می‌گیرد، نخست: از جانب بورژوازی، که بهبودی سطح معیشت کارگران کشورهای متروپل، این نظریه‌ها را به عنوان «یاوه‌گویی»های مارکس به اثبات می‌رساند؛ دوم: از جانب رفرمیسم، که اهمیت دیدگاه تریدیونیستی و سندیکالیستی را در جایگزین ساختن مبارزات چانه‌زنی به جای قهر انقلابی اعتراضات کارگری مورد نقد قرار می‌دهد. سرشت تغییرناپذیر انباشت و انسانیت‌زدایی اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری، رابطه‌ی تبدیل کار زنده به کار مرده را ناگزیر می‌سازد. اما از آن جا که موفقیت‌های بورژوازی برای حل مشکل جلوگیری از کاهش نرخ سود و از سوی دیگر، فشار سندیکالیسم - اتحادیه‌گرایی برای ازدیاد دست‌مزد، بی‌حد و کران نیست. گرایش عمومی قانون انباشت و تضادهای درونی این نظام و تشدید مبارزه‌ی طبقاتی و آگاهی یافتن انقلابی طبقه‌ی کارگر به انسانیت‌زدایی از جانب بورژوازی، به رغم تشدید یا تخفیف فقر مادی، سرمایه را از نابودی محتوم نجات نخواهد داد.

میلتون فریدمن، نماینده‌ی مکتب پولی، اقتصاددان مکانیسم بازار و نومحافظه‌کار آمریکایی، بر خلاف آن چه که از جانب سندیکالیست‌ها بر ضرورت تاریخی نقش سندیکا - اتحادیه تلاش می‌ورزند، درباره‌ی اهمیت وجود کارکردهای سندیکالیستی - اتحادیه‌گرایی چنین می‌نویسد: «در مورد اهمیت انحصار مربوط به نیروی کار... این موضوع به شدت باعث اغراق در برآورد

اهمیت تأثیر اتحادیه‌ها بر ساختار دست‌مزدها می‌شود. بسیاری از اتحادیه‌ها به کُلّی بی‌اثرند. اتحادیه‌های قوی و قدرتمند هم فقط تأثیر محدودی بر ساختار دست‌مزدها دارند. در صورت وجود اتحادیه‌ی کارگری، هر گونه افزایش دست‌مزدها از طریق اتحادیه عملی می‌شود، حتا اگر سازمان اتحادیه در ایجاد این افزایش دخالتی نداشته باشد. دست‌مزد کارکنان خدمات داخلی در سال‌های اخیر بسیار افزایش یافته است. اگر کارکنان خدمات داخلی دارای اتحادیه بودند، این افزایش... به آن نسبت داده می‌شد.» (میلتون فریدمن، «سرمایه‌داری و آزادی»، ترجمه‌ی غ. رشیدی)

طبقه‌ی کارگر به طور روزافزون نه فقط با مقدار رو به کاهشی از ارزش‌ها روبرو است، بلکه در سلسله مراتب فرمان‌روایی سرمایه نیز مدام در حال سقوط از مرتبت اجتماعی قرار دارد. مبارزات اقتصادی پرتلاریا برای بهبود شرایط معیشتی، به خودی خود یک هدف نبود، بلکه وسیله‌ای برای سازمان‌یابی فرایند انقلاب، عزیمت از مبارزات خودانگیخته و شتاب بخشیدن به آگاهی انقلابی درون رشد تضادهای این نظام می‌باشد. طبقه‌ی کارگر فاعل ابتکار تاریخی است و عمل وی بر خلاف نگرش رفرمیسم، نه تنها آرمان‌گرایی غیرمسئولانه و هم‌چنین فقط مکلف به مقابله و واکنش در برابر فشارهای طبقه‌ی سرمایه‌دار نمی‌باشد، بلکه درون این مبارزات سازمان‌یابی انقلابی، جنبش طبقاتی - سوسیالیستی را تدارک می‌بیند.

مبارزه‌ی اقتصادی، آن نیست که طبقه‌ی کارگر با دست زدن به آن از مبارزه‌ی سیاسی بگریزد. به ویژه در شرایطی نظیر جامعه‌ی ایران، که کوچک‌ترین مطالبات اقتصادی آن نیز به قاهرانه‌ترین شکل با سرکوب سیاسی مواجه می‌شود. مبارزه‌ی اقتصادی وسیله‌ای برای عمل سیاسی دو مبارزه‌ی به هم تافته است، که اصلاح‌طلبان آن را از هم متمایز می‌کنند. جدا ساختن عمل مبارزه اقتصادی از سیاسی، محتوم‌ترین زیانی است که حتا در دوران پس از انقلاب اجتماعی، طبقه‌ی کارگر را از عرصه‌های سیاسی دور نموده و بازگشت دوباره‌ی مدیریت فردی و فرمان‌روایی طبقه‌ی جدیدی را، در برابر تداوم گسترش آزادی و رفع مناسبات انسانیت‌زدا، به بار می‌آورد.

فشرده‌گی تداوم مبارزه‌ی طبقاتی، روی‌کردی به اشکال سیاسی آگاهانه دارد. این آگاهی سیاسی در واقع محصول تضادهایی است، که



در آغاز به صورت فرایندی از ناخودآگاهی «عینیت» یافته در اشکالی از مبارزه‌ی اقتصادی رُخ می‌دهد. این مبارزات در طول شکل‌گیری و عمق‌یابی خود و مستقل از آگاهی دیگران بر اساس رشد تضادهای درونی خویش، که متضاد با سرشت و گرایش اساسی سرمایه برای به حداکثر رسانیدن نرخ سود می‌باشد، تشدید می‌گردد. اساس‌نامه‌ی انترناسیونال اول (۱۸۷۱) بر همین نکته تأکید می‌کند:

«رهایی اقتصادی طبقه‌ی کارگر همان هدف بزرگی است، که همه‌ی جنبش‌های سیاسی باید هم‌چون وسیله‌ای در تحقق آن بکوشند.»

### تقسیم کار

فرایند تقسیم کار، ریشه و اساس تمامی اشکال بندگی انسان و ابزار تاریخی از خودبستگی انسان در طول اعصار بوده است. با پیش رفت و تکامل ابزار کار، این تقسیم‌بندی در کار، از مهارت به ساده و به همین ترتیب فرایند از خودبستگی نیز در این راستا عمیق‌تر گشته است. اما تقسیم کار تنها در نحوه‌ی به کارگیری ابزار کار نمی‌گنجد، بلکه هم‌راه با آن نابرابری در مدیریت مناسبات اجتماعی تولید و روابط میان انسان‌ها و هم‌چنین نهادهای سیاسی برآمده از آن شرایط می‌باشد، که تماماً برای حفظ امتیازاتی است که تقسیم کار موجب آن گشته است. نظام سرمایه‌داری، نقطه‌ی اوج تقسیم کار و تجزیه‌ی استعداد و ابتکارات انسان‌ها و زایل نمودن آن‌ها و تبدیل آنان به زایده‌ی ماشین می‌باشد. اما مبارزه علیه آن نیز برای طبقه‌ی کارگر بایستی از همان جایی شروع گردد، که آغاز شده است. حواله دادن این مبارزه به آینده‌ای مفروض برای از میان برداشتن تفاوت کار یدی و ذهنی، حفظ روابط شیئی شده در جامعه و بی‌جهت ساختن مبارزه میان طبقات می‌باشد. هر گام در پیش‌رفت لغو و حذف تفاوت میان کار یدی و فکری، دست یافتن بر امور کنترل کار، ذهن و حواس کارگران را احیا و استقلال کاذب صورت‌بندی‌های کار اجتماعی را بی اعتبار می‌سازد. طبقه‌ی کارگر قرار نیست انجام امور لغو تقسیم کار را به دلیل ناتوانایی‌های بعد از کسب قدرت سیاسی، دوباره به مدیریت فردی بورژوازی بسپارد.

هدف، وقوف به انباشت تاریخی تحقیرها، ستم‌ها و نابرابری‌ها نیست، بلکه آگاهی انقلابی یافتن از منشاء تقسیم کار و پیامدهای

تاکنونی آن می‌باشد. بنابراین، از ضرورت‌های مطالباتی پایه‌ای کارگران، حضور پررنگ آنان در کنترل و مدیریت تولید از هم‌اکنون می‌باشد. گرچه لغو تقسیم کار مستلزم از میان برداشتن رقابت بر مبنای کالایی بودن ارزش مبادله می‌باشد، اما مبارزه برای به کنترل در آوردن آن در حقیقت مبارزه برای دست بردن به منشاء تحقیر ذهنی و جسمی آن مناسباتی است، که از تقسیم کار برمی‌خیزد.

مارکس از قول «د. ارکارت»، تقسیم کار و نقش آن را چنان غیرانسانی، مهلک و موثر بر جسم و روان کارگر می‌بیند، که به تأیید نوشتار وی را تکرار می‌کند:

«بخش‌بخش کردن انسان، در صورتی که شایسته‌ی حکم مرگ باشد، همانا به معنای اعدام اوست؛ و اگر مستحق چنین حکمی نباشد، به منزله‌ی قتل اوست... بخش‌بخش کردن کار، همانا قتل یک ملت است.» (مارکس، «سرمایه»، جلد ۱) مارکس هم‌چنین توجه هگل را در فلسفه‌ی حق درباره‌ی تقسیم کار، به عنوان نظری بسیار بدعت‌آمیز می‌داند، که می‌نویسد: «مقصود ما از انسان فرهیخته، بدوا کسانی است که... می‌تواند کارهایی را که دیگران می‌کنند، انجام بدهند.» (نقل مارکس از هگل، «فلسفه‌ی حق»، بند ۱۸۷، «سرمایه»، جلد ۱)

### گذار مضاعف

واقعیت «لغو تقسیم کار» به تحقق «لغو کار مزدی» گره خورده است. اما تکرار منفعلانه‌ی مفهوم «لغو کار مزدی» بدون جنبش سوسیالیستی کارگری و بدون بازتولید آن جنبش به صورت حرکت بالفعل اجتماعی، تحقق این مفهوم را عینیت نخواهد بخشید.

فقط جنبش کارگری در حال حرکت می‌تواند واقعیت را دگرگون سازد. بنابراین، خودتکاملی جنبش کارگری برای تحقق بخشیدن به جنبش «لغو کار مزدی»، زمانی مَهر اضطراب خویش را بر تداوم حرکت و استقرار این جنبش خواهد زد، که جنبش طبقاتی کارگران موانع پیشینی تحقق لغو کار مزدی را از سر گذرانده باشد. «استبداد مضاعف» یک مانع ترکیبی است، که در آن استبداد فراطبقاتی به انضمام دولت مستبد سرمایه درآمده و به عنوان مانع پیشینی و به مثابه نفی اول در «گذار مضاعف» به حلقه‌ی تداوم نفی دوم می‌باشد (که سرمایه آماج آن است و در آن کار مزدی لغو می‌گردد). به این ترتیب، خصلت معماگونه‌ی مبارزات ضداستبدادی که مانع تاریخی آشکار شدن تمایزات مناسبات طبقاتی است، برطرف می‌شود. (۲) مناسبات در مبارزات ضداستبدادی آشفته است. اگر چه کارگران خود را در برابر سرمایه‌داران یک‌سان نمی‌انگارند، اما همین مناسبات طبقاتی در مبارزات ضداستبدادی چنان کژدیسه است که طبقات متضاد و نابرابر کار و سرمایه، برابر به نظر می‌رسند. تحت این شرایط، دولت مستبد سرمایه در مرگ خود، هستی خویش را حفظ می‌کند و آنان که در پس مبارزات ضداستبدادی دوباره و سرافکننده پوست خود را برای فروش به دباغی می‌برند، کارگران خواهند بود.

برای «لغو کار مزدی»، ایده‌ی عملی هرگز نمی‌باید بالاتر از نظر باشد. ایده‌ی عملی در حوزه‌ی گُنش، بیش‌تر معطوف به اراده می‌باشد تا تحقق واقعیت از طریق جذب اندیشه به عنوان کار درونی شده از طریق شناخت واقعیت.



«اگر زمان زیادی لازم بوده تا تاریخ جهان به راز مردها پی ببرد، برعکس هیچ چیز آسان‌تر از آن نیست که ضرورت، یعنی دلیل وجودی این شکل پدیداری را درک کنیم.» (مارکس، «سرمایه»، جلد ۱، صفحه ۵۸۰)

مفهوم «لغو کار مزدی» به عنوان نفی در نفی نظام سرمایه‌داری، فقط در تک بُعدی اندیشه، نقد مداوم را جایگزین رفع تضاد استبداد مضاعف می‌کند. سازمان‌یابی انقلابی کارگران، حلقه‌ی تداوم جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر در گذار مضاعف، برای تحقق بخشیدن به لغو نظام دست‌مزدی است. ایده‌ی عملی جنبش «لغو کار مزدی»، فاقد عنصر مادی در غلبه بر محدودیت آن اراده‌ای می‌باشد، که به طور خود به خود در مقابل دست‌یابی به هدف‌اش قرار می‌گیرد. و بدین‌سان، ضرورت مفهوم «لغو کار مزدی» در هوا رها می‌گردد و شکل هستی واقعی را نمی‌یابد. به این ترتیب، «ایده‌ی خیر تنها در ایده حقیقت ادغام می‌شود.» (هگل، «علم منطقی»)

نیاز ما اکنون در شرایط بحران و خلاء، دست یافتن به شناخت جدیدی است که بتواند تمامیت این بحران را که «لغو کار مزدی» هدف آن است، رفع نماید. آن شناخت بایستی خود راهی برای ایجاد کنش شناخت باشد. این طبیعت مناسبات طبقاتی است، که تحت هر شرایطی دو جهان متضاد کار و سرمایه را در برابر هم قرار می‌دهد. این تضاد در درون عصیان‌های اجتماعی، ماهیت حقیقت را آشکار می‌کند. تمایزات طبقاتی به گرایش‌های اجتماعی - طبقاتی تبدیل می‌گردد و خوداندیشی کارگران در میان فعالیت‌های خودجوش و از پایین، دیالکتیک جدید خودرهایی را آشکار می‌سازد.

در میان طبقه‌ی کارگر ایران و در جنبش کارگری موجود، هیجان و تلاش عظیمی برای شالوده‌سازی طبقاتی وجود دارد. این جنبش از هویت ایدئولوژیک معینی پیروی نمی‌کند و هم‌چنین از توان‌مندی و نیروی لازمی نیز برای سرتاسری شدن برخوردار نمی‌باشد. تشکل‌های موجود خالی از پتانسیل و ماهیت سازمان‌پردازانه‌ی سرتاسری هستند. اما همین گرایش به شالوده‌سازی برای دولت و سرمایه‌داران جست‌وجوگری این طبقه را روشن ساخته است. تاثیرات عینی انترناسیونالیسم رفرمیستی کارگری بر توهم‌زایی درون جنبش کارگری قابل توجه می‌باشد. زمینه‌چینی برای قدرت چانه‌زنی

و برقراری مناسبات کنترل از موضع سه جانبه‌گرایی، از تمهیدات آن می‌باشد. شرایط کنونی بستر رشد خودسازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر و رادیکالیزاسیون جنبش طبقاتی آن در متن جنبش ضداستبدادی - طبقاتی می‌باشد. طبقه‌ی کارگر تنها با انتقال منشور مطالباتی خویش به درون جریان مبارزات ضداستبدادی خواهد توانست بی‌افقی رهبری این مبارزات را تحت هژمونی مبارزه‌ی طبقاتی درآورد. این نقطه‌ی «گذار مضاعف» از هژمونی بورژوازی مبارزات ضداستبدادی به مبارزات ضداستبدادی - طبقاتی و رودررویی با دولت مستبد سرمایه می‌باشد. استراتژی سیاست کارگری در این تقاطع گره خورده است. همین جا است، که «گرداب گنج کهنه‌ی آشوب همواره خودزاد» مبارزات ضداستبدادی قربان‌گاه مبارزه‌ی طبقاتی می‌شود. (داخل گیومه از هگل)

طبقه‌ی کارگر بایستی با گذار از مبارزات ضداستبدادی، که در مراحل گوناگون تاریخی جامعه‌ی ایران جلوه‌ها و اشکال مختلفی بر خود گرفته است، به فراسوی آن گذر کند. طبقه‌ی کارگر بایستی سرشت رهایی‌بخش جنبش اجتماعی را متمایز از جنبش‌های ضداستبدادی مبتنی بر نگرش ملی - مدنی (ایدئولوژی بورژوازی ایران)، به شناخت خویش در آورد. تاکنون طبقات و اقشار دیگر توانسته‌اند به مدت نزدیک به یک سده از طریق جان‌فشانی‌هایی به جای طبقه‌ی کارگر و به جای سوژه‌ی اصلی رفع این مانع تاریخی قرار گیرند و جایگاه سازمان‌یابی انقلابی طبقه‌ی کارگر را از حوزه‌ی کار و تولید به میادین تظاهرات خلاصه نمایند و از این حوزه تنها به مثابه جایگاه فشار برعلیه استبداد حاکم استفاده نمایند.

گذارهای دیالکتیکی از یک شرایط یا یک مرحله از هستی به شرایط و هستی دیگر، متفاوت است. گاهی گذار از یک شرایط شامل چنان تناقضی می‌گردد، که تنها تداوم انقطاع و مفهوم حرکت مداوم در هر مقطع از تکامل بعدی می‌تواند آن تناقض را از میان بردارد و مفهوم بی‌منطق ذات درونی همان شرایط - که نسبت به هستی بیرونی بی‌اعتنا است - جای خود را به مفهوم منطقی‌تر فعلیتی می‌دهد، که در آن سرشت حرکت مداوم، صریح‌تر از مرحله‌ی قبل که به طور مبهم نمود یافته بود، بروز می‌یابد. جامعه زمانی به آگاهی فراگیر از مناسبات اجتماعی دست می‌یابد، که طبقه‌ی کارگر به آگاهی طبقاتی

دست یابد. تحت این شرایط، جامعه از ایده‌ی آزادی به واقعیت زنده‌ی آزادی دست می‌یابد. در واقع، تضادهای درونی جامعه، که در مبارزات ضداستبدادی به تناقضات ذاتی، اما ناشناخته آلوده هستند، شناخته و آشکار می‌شوند. استبداد در مناسبات سرمایه‌دارانه به وساطت بنیاد سرمایه نمود می‌یابد و خود را به مانند «بنیاد» تجلی می‌بخشد. بنیاد سرمایه در هیات دولت مستبد سرمایه نسبت به رونمای سیاسی در مفهوم استبداد مضاعف، شامل یک مفهوم ایجابی اضافی می‌باشد، که تابع قانون مطلق انباشت سرمایه است.

موضوع کشف یک تئوری ناشناخته از یک حقیقت کشف نشده نیست؛ بلکه قاعده‌بندی گرایش‌های خارج از صورت‌بندی‌هایی است که به طور پراکنده و التقاطی بر مبنای گسست از دیدگاه‌هایی که جنبش کارگری سوسیالیستی را در مفهوم عام آن، بدون این که طبقه‌ی کارگر را در فرایند خود مناسبات واقعی تولید مادی و اجتماعی بررسی کرده و به نتایج منطقی از آن رسیده باشد، در نظر دارد.

بیست و پنجم آوریل ۲۰۱۱

\*\*\*

### یادداشت‌ها:

۱- برای نقل قول‌های کتاب «سرمایه»، از ترجمه‌های ایرج اسکندری و حسن مرتضوی استفاده شده است.

۲- به نوشتارهای پیشین نگارنده در این زمینه مراجعه شود:

<http://www.negah1.com/negah/negah24/negah10-1.pdf>

[http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani\\_v\\_ketab247/ketab247.pdf](http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_v_ketab247/ketab247.pdf)

\*\*\*

